

فصل شانزدهم

یک ماه از شروع مدارس گذشته بود یعنی تقریباً یک ماه اما دقیقاً فردا یک ماه میشد و این یعنی پایان کار آمبریج در هاگوارتز .. او دوباره بعد از برگشتن هری از وزارت خانه و فهمیدن اتفاقات آن شب ، همان روال گذشته اش را نسبت به هری در پیش گرفته بود اما بیچاره تر از آن بود که بتواند کاری بر خلاف خواسته های نگهبان انجام دهد ... هر روز حکمی برای محدود کردن هری ، گرایفیندور و حتی مدرسه صادر میشد . اما حتی یک ساعت نیز طول نمیکشید که آن حکم توسط نگهبان هاگوارتز باطل می شد از آن طرف وزارت خانه هیچ کاری نتوانسته بود برای ورود به هاگوارتز انجام دهد حتی یکی از افسون های دفاعی هاگوارتز نیز قابل شکست نبود اما سرانجام با شدت یافتن حملات مرگخوارن و در بعضی اوقات حضور شخص لرد ولدمورت آنها مجبور شده بودند که دست از سر هاگوارتز بردارند نتیجه ی حملات بسیار فجیع بود یک دهکده ی مشنگی به طور کامل نابود شده بود هیچ اثری نیز از اجساد باقی نمانده بود و تمام اینها میبایست یک معنا داشته باشد اینفری های بیشتر هر روز به یکی از اعضای رده بالای وزارتی حمله میشد . بعضی ها میمردند و بعضی نیز تحت طلسم فرمان به وزارت میرفتند تمام این فشارها باعث شده بود که همه ی مسئولان وزارتی تحت محافظت جادوی رازداری باشند و تمام ورودی های وزارتخانه با انواع طلسم های محافظتی در برابر معجون تغییر شکل و طلسم فرمان محافظت میشد اما هنوز هم وزارتخانه هیچ

موفقیتهای برای جلوگیری از حملات مرگخواران نداشت مهمترین اتفاق برای هاگوارتز حمله‌ی مرگخواران برای نفوذ به مدرسه بود که به شکست انجامیده بود این خبر مانند بمب در بین جامعه‌ی جادوگری سر و صدا کرده بود حالا مردم نسبت به امنیت جانی فرزندانیشان مطمئن تر شده بودند . در هفته‌ی اخیر هاگوارتز پذیرای دانش آموزان جدید بود بار دیگر هاگوارتز پر از دانش آموز بود هری از این موضوع خوشحال بود . زیرا او خودش نامه‌ای را برای پیام امروز و چند روزنامه‌ی دیگر فرستاده بود او به هدفش رسیده بود اعتماد دوباره‌ی مردم به هاگوارتز و فردا روز او بود روزی که تمام انگلستان میبایست بداند که نواده‌ی گودریگ گرایفیندور بزرگ و نگهبان هاگوارتز کیست و این بیشتر از هر کسی برای یک فرد گران تمام میشد دولورس جین آمبریج با اینکه در این مدت فرد و جرج با داشتن یک اجازه‌نامه‌ی رسمی از نگهبان هاگوارتز حسابی از خجالت او درآمده بودند ، اما هری می‌خواست یک برنامه‌ی ویژه را برای او تدارک ببیند

تقریباً نیمی از دانش آموزان در سرسرای عمومی نشسته بودند هری به همراه دوستانش نیز حضور داشتند در همین زمان مک گوناگال که به تازگی وارد سرسرا شده بود به سمت میز اساتید به راه افتاد به هنگام عبور از کنار میز گرایفیندور زمانی که به هری رسید ، سرعتش کاسته شد و گفت :

مینروا : صبح بخیر آقای پاتر امروز روز خوبی به نظر میرسه این طور نیست؟؟

هری : کاملاً پروفیسور امروز قطعاً روز خیلی خوبییه

همین کافی بود تا مک گوناگال لبخندی وسیع بزند و روز خوبی را شروع کند در این زمان رون که متوجه منظور آنها نشده بود رو به هری گفت :

رون : منظورش چی بود رفیق؟؟؟؟ این عادی نبود

هرمیون : به یاد بیار رون امروز سی ام سپتامبره طبق قرارمون از فردا دیوید باید دفاع در برابر جادوی سیاه رو آموزش بده و این یعنی چی؟؟؟؟

رون : اوه آره یعنی آمبریج باید دمش رو بزراه روی کولش و بزنه به چاک خدای من اشتها داره حسابی باز میشه

فرد : هی رونی کوچولو آمبریج که خودش با پای خودش از اینجا نمیره ...

جرج : درسته و این یعنی اینکه باید با اردنگی بیرونش کنیم نقشه چیه هری؟؟؟؟

هری : هیچ نقشه ای در کار نیست امروز فقط روز منه یه بدرقه ی اختصاصی براش در نظر گرفتم

در همین زمان آمبریج وارد سالن شد و با همان ظاهر همیشه متکبر به سمت میز اساتید رفت

هری : فقط میزارم صبحونه اش رو بخوره باید بنیه داشته باشه

سپس هری که به اندازه ی کافی خورده بود از جایش بلند شد جینی از او پرسید :

جینی : کجا داری میری هری ؟؟؟؟

هری : دارم میرم چمدونش رو براش ببندم فرصت زیادی براش باقی نمونه

سپس به مانند چندمین بار در این مدت ققنوسی از غیب ظاهر شد و هری را ناپدید کرد این دیگر امری طبیعی شده بود و دانش آموزان دیگر مانند گذشته تعجب نمیکردند کم کم زمان اتمام صبحانه نزدیک میشد و دانش آموزان آماده میشدند تا برای اولین کلاسهای صبح آماده شوند اولین دانش موز به سمت سرسرا رفت تا خارج شود اما درهای بزرگ سرسرا بسته شدند نگاه ها به آنجا دوخته شد پسرک رفت تا در را

باز کند اما هیچ کاری نتوانست انجام دهد چندین نفر دیگر و در پایان معلمین نیز دست به کار شدند اما هیچ تاثیری نداشت ... تقریباً ده دقیقه از رفتن هری میگذشت که بار دیگر او در سالن ظاهر شد ... در دستش یک چمدان بزرگ و قهوه ای وجود داشت او پس از پائین گذاشتن چمدان رو به افراد حاضر در جلوی درب گفت :

هری : تلاشتون بی فایده است تا وقتی من نخوام اون در باز نمیشه

همه با تعجب و بیشتر با اخم به او نگاه میکردند باز هم برنامه ی دیگری در راه بود در این زمان آمبریج متوجه شد که هری چه چیزی را با خود آورده است

آمبریج : چمدون من دست تو چیکار میکنه پاتر؟؟ تو چطور جرئت کردی وارد اتاق من بشی؟؟؟؟ بازداشت همین حالا

هری : بیخودی جوش نزن دوران تو دیگه به سر اومده وقتشه که جول و پلاست رو جمع کنی برگردی خونه ات

آمبریج : تو چطور جرئت میکنی پاتر؟؟؟؟ داری پات رو بیشتر از گلیمت دراز میکنی

هری : هه گلیم؟؟ خب آره اما بستگی داره که گلیم من چقدر اندازه

داشته باشه مطمئنی که اندازه اش دست هست ???

آمبریج : میدونم که دلت به اون نگهبان ها گوارتز عوضی خوشه اما تو
پسر بچه ی عوضی کوچولو هیچی نیستی ؟؟؟؟

هری : اشتباه میکنی من هیچ نیازی به اون ندارم من شخصا تو رو
از ها گوارتز میندازم بیرون

همه با دیدن چوبدستی هری که بین انگشتهایش غلت میخورد خودشان را
کنار کشیدند دیگر تمام ها گوارتز این حالت را میشناختند بارها و
بارها پیش آمده بود که هری را در حال دوئل با یک اسلیترینی ببینند و یا
در کلاس دوئل حرفه ای آمبریج نیز چوبدستیش را کشید

آمبریج : خوبه ... پس میخوای بجنگی میدونی عواقب کشیدن چوبدستی
به روی یه کارمند ویژه ی وزارتت چی پاتر؟؟؟ حتی اگه بکشت کسی به
من هیچ اعتراضی نمیکنه

هری : این آرزو رو با خودت به گور میبری تو امروز باید تقاص همه ی
اون کارهایی که با ها گوارتز کردی رو پس بدی اما خوشحال باش که
زنده میمونی

مینروا : صبر کن هری این طوری نه ممکنه به کسی آسیب برسونی .

آمبریج : پس تو هم باهاشی ؟؟؟؟ خوبه دیگه کارتون تمومه

مینروا : خفه شو عفریته ی پست .. تو توی مدرسه ی من هیچ غلتی نمیکنی .
فلیوس هوراس ، پروفیسور لارنس لطفا از امنیت دانش آموزان
مطمئن بشین

سه معلم دانش آموزان را به سمت انتهای سرسرا منتقل کردند ... خود مینروا
میزهای گروه ها را به کناری برد و سپس هر چهار نفر دیواره ی محافظی را
به ترتیب بین دانش آموزان و آن دو نفر تشکیل دادند

آمبریج : همتون سزای این کارتون رو میبینید بعد از اینکه کارم با تو
تموم بشه پاتر

حالا جرقه های طلایی و سرخ رنگ از نوک چوبدستی هری بیرون می آمد
و این یعنی خطر

هری : خیلی دلم میخواد بکشم اما به یه نفر قول دادم که دیگه هیچ
کسی رو توی هاگوارتز نکشم مگه اینکه یه تهدید برای این مدرسه به
حساب بیاد تو که تهدید نیستی اما هنوز به خاطر این جای زخم ها
به من بدهکاری خیلی بیشتر از زندگیت امروز زخمهایی روی بدنت
جا میزارم که تا وقتی توی تابوت هم میزارنت ردشون باقی بمونه

آمبریج از شدت عصبانیت طلسم مرگ را به سمت هری فرستاد اما هری کنار رفت ... او از زمان ورودش به سرسرا درون ذهن آن کودن عوضی بود و کاملاً قصد او را میدانست ، بنابراین پس از عمل او بلافاصله عکس العمل نشان داد دو دستش را بالا آورد و به صورت ضربداری قرار داد و بعد هنگامی که آنها را با شدت پایین آورد مانعی نقره ای رنگ دو متر جلوتر از او به وجود آمد که پس از برخورد طلسم سبز رنگ هر دو نابود شدند سرسرا در شک فرو رفته بود ... هری اولین طلسم را به سمت آمبریج فرستاد و چون سرعت آن بسیار زیاد بود . او فقط فرصت داشت که خودش را کنار بکشد ... اما به قدر کافی سریع نبود طلسم هری بریدگی بدی روی دست چپ آمبریج ایجاد کرد او فریادی از روی درد کشید و برای لحظه ای روی زمین فرود آمد هری کاملاً به همه چیز تسلط داشت . فقط داشت با او بازی میکرد و از آن بسیار لذت می برد به او فرصت داد تا دوباره بلند شود آمبریج با هر بدبختی ای بود خونریزی را بند آورد ... بار دیگر طلسم مرگ را اجرا کرد و این بار نیز ناموفق بود اینبار هری سعی کرد او را عصبانی کند و ناتوان جلوه دهد بنابراین هر طلسمی را حتی قبل از اینکه کاملاً اجرا کند را از بین میبرد و دفع میکرد درست مثل صحنه ی مبارزه ی خودش با اسنیپ در شب مرگ دامبلدور حالا آمبریج به تقلا افتاده بود دیگر اختیارش را از دست داده بود در آن مدت هری از بسیاری از اسرار او با خبر شده بود اینکه او یک اسلیترینی بوده است ، تمام خانواده اش اسیر جادوی سیاه بوده اند بردارانش پس از یک مرگ جعلی با نامهای دیگر به مرگخواران پیوسته اند و خود او نیز به خاطر خدمت به لرد سیاه و پیوستن به او آن دیوانه سازها را به سراغ هری فرستاده

بود اما چون موفق نشده بود ، میترسید که آن کار را انجام دهد ... در آن صورت از محبوبترین افراد نزد ولدمورت می شد و در آن صورت از اهمیت بیشتری برخوردار بود و قطعا امنیت بیشتری داشت حتی تمام این ها نیز باعث نمیشد که هری نسبت به احساس تاسف کند آمبریج دست به دامن جادوی سیاه شد جادوی سیاه خانوادگی اما باز هم در برابر هری کاری از پیش نمیبرد ... زیرا او وارث دانش سیاه بلک ها بود خانواده ای که از اصیل ترین خانواده های سیاه جادوگری بود از آن گذشته بخش ممنوعه ی هاگوارتز و چندین روز رفت و آمد به دره ی گودریگ باعث شده بود به حد قابل توجهی در دفاع از خود مهارت پیدا کند حداقل به راحتی میتوانست از پس یک نفر مثل آمبریج بر بیاید از هر چیزی دیگر مهمتر جادوی سیاه درون او بود هری برخلاف تفکر بعضی ها کاملا به نیروهای سیاهش واقف بود میدانست در صورت لزوم آنها خود به خود به کار می افتند

رمقی برای آمبریج نمانده بود هری حالا به او نزدیک میشد و او حتی از آن فاصله هم نمیتوانست کاری بکند هری طوری که فقط او بشنود گفت :

هری : جادوهای سیاهت ته کشیده عوضی ??? نمیترسی رئیس بفهمه ???
اما عوضش من تا دلت بخواد جادوی سیاه بلدم

سپس چشمانش رو به سرخی گذاشت وحشت سر تا پای آمبریج را فرا

گرفت هری پشت به جمعیت ایستاده بود بنابراین کسی نمیتوانست آن
چشمان سرخ را ببیند اگر میتوانستند به جرئت میتوان گفت که نیمی از
آنها از ترس بیهوش میشدند هری آمبریج را در چشم به هم زدنی خلع
سلاح کرد سپس آن را درون هوا معلق کرد و با طلسمی آن را نابود
کرد سرسرا در سکوت فرو رفته بود سرانجام نوبت آمبریج بود
در میا بهت حاضرین او به صورت صلیبی در بین زمین و آسمان قرار گرفت
..... تقلایش هیچ فایده ای نداشت سپس همه دیدند که هری چوبش را
به سمت او گرفت به ناگهان او شروع به داد فریاد کرد مالفوی با
دیدن این صحنه نتوانست جلوی خودش را بگیرد

مالفوی : خدای من ... نفرین شکنجه ی صلیبی یکی از هفت طلسم سیاه
سالازار اسلیرین این جادوی سیاه فوق پیشرفته است

با گفتن این حرف که به خوبی در میان آن سکوت به گوش سایرین رسید ،
دهانها باز شد برخی از تعجب و برخی به خاطر ابراز حیرت

زخم های بدی بر روی بدن آمبریج به وجود می آمد کم کم سراسر
لباسش به رنگ سرخ در می آمد خون او از جای جای بدنش بیرون
میریخت با دیدن این صحنه چند پسر فریاد کشیدند و جیغ های دختران
به هوا بلند شد حتی پنج عضو خانواده ی هری نیز از دیدن این صحنه ها
به شدت ترسیده بودند این هری پاتری نبود که آن ها میشناختند این
هری را هیچ کس نمیشناخت موجودی متفاوت در این زمان لارنس

با دیدن این وضع رو به هری فریاد زد و از او خواست که به کارش پایان دهد

لارنس : تمومش کن آقای پاتر داری دانش آموزان رو میترسونی
تو که نمیخواهی بکشیش ؟؟؟؟

هری با شنیدن این حرف آمبریج را رها کرد او بر روی زمین افتاد
نفس نفس میزد و اشک از چشمهایش سرازیر بود اما باز هم با آن وضع
نالان به هری گفت :

آمبریج : ت ... تقاص .. این ... کار رو .. آی میدی ... پاتر با ... آه
دستای خودم میفرستم آ ... آزکابان

هری : مگه خوابش رو بینی گفتم که نمیکشمت لااقل نه حالا
فعلا باید بری سنت مانگو کریس

ققنوس هری ظاهر شد اما قبل از اینکه هری به او دستور بدهد ، پروفیسور
جونز از بین جمعیت فریاد زد

جونز : صبر کن آقای پاتر هزار من باهش برم فکر کنم به کمک
من نیاز داشته باشه

هری : بسیار خب پس عجله کنید میخوام یه پیغام به وزیر برسونین
پروفسور جونز بگید که توی هاگوارتز منتظرشم

جونز که از سد طلسم های دفاعی گذشته بود سری برای هری تکان داد و
هری به کریس گفت که آنها را به سنت مانگو ببرد

پس از رفتن آنها مک گوناگال دانش آموزان را بر سر میزهایشان جمع کرد
ولی قبل از این که بخواهد چیزی بگوید ، پنسی پارکینسون از اسلیترین با
صدای بلند گفت :

پارکینسون : چرا شما هیچ کاری نمیکنید خانم مدیر؟ این کارها یعنی چی ؟
چرا پاتر رو به وزارت خونه تحویل نمیدید؟ اون به بازرس ویژه ی هاگوارتز
حمله کرده از جادوی سیاه استفاده کرده اون باید بره آز کابان

هری : خفه شو پارکینسون مگه اینکه بخوای بلای که سر اون آوردم
سر تو هم بیارم اما اگه خیلی مشتاقی که بدونی میتونی تا نیم ساعت دیگه
صبر کنی

مینروا : کافیه آقای پاتر اون فقط یه دانش آموزه به دلیل وقایع
امروز کلیه ی کلاسها تعطیله ما باید پذیرای وزی جادوگری و هیئت
همراهش باشیم پس میخوام تا اون وقت همه ی دانش آموزان همین جا
توی سرسرای اصلی باشن میتونین تا اون وقت به کارهاتون برسید

سپس همه را مرخص کرد هری به برج گرایفیندور رفت دوستانش نیز به دنبال او حرکت میکردند تا رسیدن به برج گرایفیندور هیچ کس حتی یک کلمه هم حرفی نزد هنگامی که به تابلوی بانوی چاق رسیدند او بدون گفتن رمز در را باز کرد کاری که همیشه وقتی هری را میدید انجام میداد وقتی داخل شدند هری خودش را روی یک مبل یک نفره در کنار شومینه انداخت چشمانش را بست و سرش را بالا گرفت و چند نفس عمیق کشید

در تمام این مدت پنج نفر دیگر فقط به یک دیگر نگاه می کردند اما زمانی که همه ی نگاه ها روی هرمیون قفل شد او مجبور شد کسی باشد که شروع میکند حالا آنها نیز از هری میترسیدند هرمیون آب دهانش را قورت داد و آرام گفت :

هرمیون : هری ؟؟؟ تو چرا اون کار رو کردی تو دیگه مثل قدیم نیستی ؟؟؟ دامبلدور گفته بود که تو عوض نمیشی ؟؟ گفته بود که از جادوی سیاه استفاده نمیکنی

هری : معذرت میخوام اگه باعث ناراحتی شما شدم اما بزارید یه چیزی رو از همین الان به شما بگم من یه جادوگر سیاهم

در این زمان آنها نفس هایشان را حبس کردند حتی فرد و جرج هم با کمی تعجب و حیرت به او نگاه میکردند

هری : کاریش هم همیشه کرد جادوی سیاه توی وجودمه بلایی که سر اون عوضی آوردم حقش بود اما در مورد خودم من درسته که تغییراتی داشتم ... اما همیشه خودمم . اگه فکر میکنی به خاطر عصبانیت همچین بلایی سر آمبريج آوردم اشتباه میکنی من با اختیار کامل این کار رو کردم اما در مورد دامبلدور من نمیدونم چی به شما گفته ... اما هر چی گفته درسته به جز یک مورد اینکه من از جادوی سیاه استفاده نمیکنم واقعا مسخره است که یه نفر یه جادوگر سیاه باشه ولی از جادوی سیاه استفاده نکنه

هرمیون : اما هری

هری : خواهش میکنم هرمیون تو حتی نصف منم در مورد جادوی سیاه چیزی نمیدونی من خیلی چیزها میدونم که تو نمیدونی خواهش میکنم دیگه در موردش حرف نزن

هرمیون : اما تو نمیتونی همین طور راه بیفتی وسط مدرسه یا خیابون و آدم بکشی هری تو که میدونی قتل باعث میشه که چه بلایی سر روح بیاد .

هری : گفتم که چیزی در مورد جادوی سیاه نمیدونی اون مورد فقط وقتی اتفاق میفته که بخوای انجامش بدی تازه به همین سادگی ها نیست . اما در مورد کشتن باید بگم که من تا لازم ندونم کسی رو نمیکشم .

جینی : خدای من هری تو داری در مورد کشتن حرف میزنی ???

هری : آره کشتن این برای من که یه جادوگر سیاهم چیزی نیست
اما برای شما که چیزی به جز سفیدی درونتون وجود نداره خیلی سنگین
تر از اونیه که بتونین درک کنین من تا حالا چند نفر رو کشتم اما هیچ
کدوم از اونها یه آدم درست و حسابی نبوده همه مرگخوار بودن

رون : اما با این حال وحشتناکه رفیق خوشحالم که وقتی خبر آوردن
که خونواده ی مشنگت رو کشتن

به طور ناگهانی رون دهنش را بست آنها به هری چیزی در این مورد
نگفته بودند و حالا در این شرایط از دهان رون بیرون پریده بود

هری : چی ؟؟؟؟ اونا اونا دورسلی ها رو کشتن ??? اون ولدمورت
لعتی اگه دستم بهش برسه

جرج : همیشه باید گند بزنی رون

فرد : متاسفیم هری توی اون موقعیت صلاح نبود که به تو چیزی بگیم .
مطمئنم که میفهمی

هری : البته اما مسئله این نیست با اینکه اونا تنها فامیل هایی بودن که

داشتم اما هیچ وقت خونواده ی من نبودن خونواده ی من شما هستین
با اینکه از شنیدن این خبر ناراحت شدم اما عصبانیتم به خاطر کار اون
ولدمورت عوضیه اون خیلی پسته برای گرفتن من از نزدیکان من
استفاده میکنه قسم میخورم تقاضش رو پس بده

جینی : حالا برای چی به پروفیسور جونز گفتی که وزیر رو خبر کنه؟؟ نکنه
میخوای خودت رو دو دستی تحویلش بدی؟؟؟

هری : البته که نه فقط میخوام یه زهر چشم ازش بگیرم میخوام
بفهمه که با کی طرفه هم اون ، هم ولدمورت و هم همه ی این مردم ...

هرمیون : یعنی میخوای به همه بگی که تو نگهبانی؟؟؟؟

هری : البته گمنام بودن دیگه کافیه خیلی خب به ساعت من تا
ده دقیقه ی دیگه اسکریم ژور باید برسه از اینجا تا سالن اصلی خودش
ده دقیقه است بهتره دیگه برین

رون : پس تو چیکار میکنی رفیق؟؟؟ باید به ما بگی چه نقشه ای داری؟؟؟

هری : هیچی رون من با کریس میام حالا دیگه برید

اسکریم ژور : تو مطمئنی استفان ؟ مطمئنی که من میتونم برم به هاگوارتز ؟

جونز : البته جناب وزیر خود نگهبان هماهنگ کرده اون خودش هم
میخواه شما رو ببینه

اسکریم ژور : عالی شد ... حالا امشب برنامه ی پاتر رو تموم میکنم وقتی
که بفرستمش از کابان

جونز : اما به نظر من فکر خوبی نیست جناب وزیر شما که از محبوبیت
اون در بین مردم با خبرین ???

اسکریم ژور : دیگه مهم نیست وقتی مردم بفهمن که اون واقعا کیه
دیگه هیچ طرفداری براش باقی نمیمونه پاتر بعد از تولدش انواع و اقسام
قوانین مختلف رو نقض کرده متشکرم استفان خبر خوبی بود

سپس وزیر سنت مانگو را به مقصد وزارت ترک کرد در طول مسیرش
تا اداره ی کاراگاهان در فکر کارهایی بود که میخواست با هری بکند
مطمئنا به همین سادگی او را به آزکابان نمی فرستاد حتی شاید مجبور
میبود او را بکشد با خودش گفت :

اسکریم ژور : لعنت به پیشگویی اسمش رو نبر به درک پاتر باید به
خاطر کارش مجازات بشه

بیست دقیقه ی بعد او در مقابل دروازه های هاگوارتز بود ، بیست آثورور او را همراهی میکردند معاون اولش کینگزلی پاترانوسی را برای خبر کردن آنها به داخل قلعه فرستاد چند دقیقه ی بعد صدای پارس سگی شنیده شد و به دنبال آن هیکل بزرگ مردی از دور نمایان شد دو دقیقه ی بعد هاگرید در را برای آنها باز کرده بود و آنها وارد هاگوارتز شدند بعضی از آنها گویی به این امر اعتقاد نداشتند هرگونه بود آنها خود را به داخل قلعه رساندند و مستقیما به سمت سرسرای اصلی رفتند اسکریم ژور از دیدن تمام ساکنین قلعه در سرسرای عمومی متعجب شده بود اما سعی کرد توجهی نکند وقتی که آنها وارد شدند همه به نشانه ی احترام بلند شدند ... این او را از درون خوشحال میکرد ... اما از بیرون فقط ظاهر سنگی او نمایان بود وقتی به میز معلمین رسید مک گوناگل از پشت میز خارج شد و به طرف او آمد سایر معلمین نیز به تبعیت از مدیر او را دنبال کردند

مینروا : جناب وزیر

اسکریم ژور : مک گوناگل خب پس این آقای پاتر ما کجاست بهتره زودتر صداش کنین ... وقتی برای تلف کردن ندارم

مینروا : متاسفانه جناب وزیر ... من از مکان پاتر اطلاعی ندارم ... اما مشخصا اون داخل قلعه است ضمنا باید بگم که تحویل اون به شما از حوضه ی اختیارات من خارجه

اسکریم ژور : حتی اگه شده تک تک اتاقهای اینجا رو بگردم پیداش میکنم
و با خودم میبرمش باید یه جلسه هم برای وقایع اتفاق افتاده توی مدرسه
داسته باشیم از نظر من شما دیگه صلاحیت اداره ی مدرسه رو ندارید ...

- تائید صلاحیت پروفیسور مک گوناگال در حوضه ی اختیارات تو نیست
اسکریم ژور

این صدای هری بود او بر روی صندلی مدیر نشسته بود پای راستش
را روی پای چپش انداخته بود و نوک انگشتانش را به هم چسبانده بود
و آنها را جلوی صورتیش گرفته بود در حالی که به پشت و دسته های
صندلی تکیه داده بود و انگشتان سبابه اش را به هم میزد ظاهری کاملا
آرم و متفکر همه به سمت او چرخیده بودند اسکریم ژور که او
را دید که در چه جایی و چگونه نشسته است فریاد زد :

اسکریم ژور : چطور جرئت میکنی پاتر؟؟؟ فوراً از اونجا بیا پایین خیلی
از تو بزرگتر هم به خودشون جرئت ندادن روی اون صندلی بشینن

هری : متاسفم ولی این هم به تو هیچ ارتباطی نداره بهتره بریم سر
اصل مطلب حالا که بالاخره موفق شدی بیای هاگوارتز تصمیم داری
چی کار کنی؟؟؟

اسکریم ژور : تو بچه ی لوس بی ادب احمق بی شعورترین آدمی هستی که توی عمرم دیدم

هری : تا حالاش با تو خیلی راه اوادم جناب وزیر هر حرفی داری بزن و بعد گورتو گم کن قبل از اینکه کاسه ی صبرم لبریز بشه مگه اینکه زوری داشته باشی و بخوای بزنی اون وقت با کمال میل شاهد زور زدنت میشم

اسکریم ژور فقط توانست یک کلمه بگوید : دستگیرش کنید

تعدادی آئورور به سمت هری حمله ور شدند هری پایش را پایین انداخت و با مشتش ضربه ای بر روی دسته ی صندلی زد خطی از آتش بر روی زمین تشکیل شد و مانع پیشروی آئورورها شد ... برای خیلی ها عجیب بود . برای خیلی ها که دیگر عادت کرده بودند ، تعجبی نداشت و بعضی ها که از این سورپرایزهای هری لذت میبردند ، با شوق به صحنه های روبرویشان نگاه میکردند بیچاره آئورورها حتی میتوانستند به یک متر تش نزدیک شوند هر چه نزدیک تر میشدند ارتفاع آتش و شدت آن بیشتر میشد ..

هری : گوش کم مردک عوضی سعی نکن توی خونه ام من رو تهدید کنی اگه بخوام میتونم کاری کنم که همین الان جزئی از سنگ هایی بشی که روشون ایستادی پس سعی کن متمدن باشی

اسکریم ژور : تو خیلی گستاخی پاتر ؟؟؟؟ همینم سرت رو به باد میده
برام مهم نیست که تو کی هستی تو در حال حاضر یه جادوگر سیاهی و
برای وزارت خونه یه مجرم تلقی میشی باید دستگیر بشی ، محاکمه بشی
و اگه شانس آوردی تا زنده بمونی باقی عمرت رو تو آز کابان بگذرونی

هری : فکر میکنی سلول های آز کابان میتونه جلوی من رو بگیره ؟؟ یا حتی
دیوانه سازهاش ؟؟ نه هرکسی یه ققنوس باهوش داشته باشه محاله که
توی هر جایی که فکرش رو بگی زندانی بشه تو فکر میکنی من اون تو
میمونم ؟؟؟ از اون گذشته تو فکر میکنی من با تو جایی میام ؟؟؟ نه
ضمنا تو باید اهمیت بدی که من کی هستم باید اهمیت بدی به من
میگن هری پاتر بد بخت تو حتی نیمی از محبوبیتی که من بین این مردم
دارم رو نداری

اسکریم ژور : چی فکر کردی پاتر ؟؟؟ که مردم احمقن ؟؟؟ وقتی بفهمن
که تو چه کارهای کثیفی میکنی حتی یه نفر هم برات نمیمونه

جینی : من هستم جناب وزیر من همیشه هستم

رون : و من هری هیچ وقت تنها نبوده و هرگز تنها نیست

پس از آن هرمیون بود ، فرد ، جرج ، نویل ، دین توماس ، سیموس فینگان ،
گرایفیندور ، هافلپاف و راونکلاو و از همه مهم تر معلمین اسکریم ژور

از دیدن آنها یکه خورده بود فکرش را هم نمیکرد که کسی در حضور او از هری طرفداری کند هری با اشاره ای همه را ساکت کرد

هری : میبینی جناب وزیر ؟؟؟ باور کن که بودن یا نبودن اون اسلیترینی های مزخرف اصلا برام فرقی نمیکنه هاگوارتز پشت سر منه اما بیا فرض کنیم هاگوارتزی در کار نیست ... میدونی من به چی اتکا میکنم ... به دره ی گودریگ به دره ی گودریگ و ساکنینش که حاضرین جانشون رو برای نواده ی گودریگ گرایفیندور و وارث قصر اربابی بدن به هاگوارتز که در اختیار کامل نگهبانشه آره این منم اسکریم ژور ... هری پاتر نواده ی گودریگ گرایفیندور و نگهبان هاگوارتز

در همین زمان در و دیوار هاگوارتز به لرزه افتاد گویی هاگوارتز خشم نگهبانش را حس کرده است وحشت سرتاسر سرسرا را فرا گرفته بود ... لحظاتی بیش نگذشت که در بالای سرسرا و در آسمان بیرون که از داخل معلوم بود ، بر فراز هاگوارتز نقشی از یک گریفین طلایی نقش بست

هری : حالا گورت رو از خونه ی من گم کن بیرون جناب وزیر قبل از اینکه باخاک اینجا یکسان بشی

اسکریم ژور جرئت نداشت با هری دریفتد . از اختیارات نگهبان هاگوارتز خبر داشت نگهبان هاگوارتز در آنجا هر کاری میتوانست بکند اما نمیتوانست در برابر آن همه جمعیت کم بیاورد

اسکریم ژور : میخوای نواده ی گودریگ باشی یا نگهبان هاگوارتز هیچ فرقی برای من نمیکنه تو باید با من به وزارتخونه بیای

هری : آخه چرا نمیفهمی مردک من تا حالا دستم به خون غیر مرگخواری آلوده نشده مگه اینکه تو بخوای اولیش باشی من خوب میدونم توی اون مغز پوکت چی میگذره اگه میخوای زنده بمونی و هنوز به وزارتت ادامه بدی به پر و پای من نیچ تا یه ربع دیگه وقت داری هاگوارتز رو با افرادت ترک کنی در غیر این صورت عواقبش به عهده ی خودته از حالا نه تو و نه هیچ کس دیگه ای در اینجا نمیتونه از قدرت جادویش استفاده کنه فقط زمانی میتونین دوباره جادو کنین که تو و مامورینت بیرون از هاگوارتز باشین روز بخیر کریس

ققنوس هری روی شانه اش ظاهر شد و او را به قصرش در دره ی گودریگ برد هری اولین کاری که کرد این بود که آنجا را به یک منطقه ی تحت اختیار خودش درآورد او قصرش را بار دیگر برای همگان ظاهر کرد با این عمل حفاظی جادویی و پر قدرت که هیچ قدرت طبیعی ای توانایی از بین بردن آن را نداشت ، دور تا دور دره را فرا گرفت ... تنها ساکنین دره بودند که می توانستند به آن جا رفت و آمد کنند هیچ فرد دیگری بدون اجازه ی هری قادر به رفت و آمد به آنجا نبود ... حالا دیگر در تمام آن دره همه ماجرا را میدانستند آنها داستان آن قصر افسانه ای را نسل به نسل در سینه ی خود حفظ کرده بودند. اینکه وارثی از نسل گودریگ گرایفیندور

به آن جا باز خواهد گشت و بار دیگر قصر اربابی شکوهش را باز خواهد یافت . حالا همه ی آنها در بیرون از قصر تجمع کرده بودند و منتظر بودند تا هری پاتر از قصر خارج شود تمام آنها میدانستند که او وارث گودریگ است ... از همان روز اولی که او پایش را به درون دره ی گودریگ گذاشته بود و با آمدن او خانه ی پدر و مادرش ناپدید شده بود

هری آن شب را در دره ی گودریگ گذراند پس از گفتگوی کوتاهی با تابلوی گودریگ از قصر بیرون رفته بود و تمام مردم دهکده با او پیمان وفاداری بسته بودند هری خوشحال بود که در بین این مردم است طبق قولی که به دو کوچولوی ناز داده بود آن شب را مهمان فیلیپ و پائولا بود و تا دیر وقت نیز مشغول بازی با جانی و تینا بود صبح روز بعد واقعا باید جالب میبود معلم جدید دفاع در برابر جادوی سیاه روزنامه های مختلف با جذابترین تیترهای سال هری میدانست که اسکریم ژور عقب نمیشیند هری هم همین را میخواست ... میخواست تا کارهای وحشتناک و رعب انگیزش به گوش تمام جادوگران دنیا برسد از همه مشتاق تر بود که قیافه ی ولدمورت را به هنگام خواندن آن روزنامه ها ببیند آخ که چه لذتی داشت هری روز به روز نشانه های سیاه رو بیشتر درون خود میافت کم داشت به زوایای تاریک و پنهان درونش دست میافت ... با این همه او سفیدترین جادوگر سیاه نیز بود . کسیکه توانایی عشق ورزیدن داشت اگر هری آن را نداشت قطعاً چیزی از جهان باقی نمیماند

اما پس از روشن شدن حقایق علاقه ی عجیبی به جادوی سیاه پیدا کرده بود
..... مطمئنا برای او خطری نداشت اما اگر بیش از اندازه به آن بی توجه
میشد نیز میتوانست برای خودش و دیگران خطرناک باشد . اما هری همیشه
مواظب بود علاقه ی هری برای پیشرفت بود ، رشد کردن و ترقی یافتن .
او میخواست جادوی سیاه را به اوج برساند همانگونه که در پیشگویی
ذکر شده بود شکوه جادوی سیاه او میبایست جادوی سیاه را تحت
کنترل خود در می آورد ... حتی اگر به قیمت از دست دادن زندگی تمام
میشد بله زندگی نه جانش زندگی از دست میرفت اما نتیجه
بزرگترین و جادویی ترین رخداد جهان جادو میبود و این به معنای
زندگی بهتر برای مردم بود بدون هیچ ترسی از هر گونه سیاهی

هری آن شب بهترین خواب های زندگی را دید خودش را دست
در دست همسرش ویرجینیا ویزلی درون همین قصر که در مقابل تمام
دوستان و آشنایان و اهالی دهکده به عقد همدیگر در می آمدند